

سیاست و زبان انگلیسی

جرج آروِل، نویسنده انگلیسی (۱۹۵۰-۱۹۰۳) که با رمانهای مزرعه حیوانات و ۱۹۸۴ و تعبیرهای ضدچپ از آنها شهرت یافت، در این مقاله (۱۹۴۶) در این باره تأمل می‌کند که زبان تا چه اندازه و چگونه می‌تواند هم در معرض آلودگی و هم عامل تباهی باشد. این مقاله شاید امروز به سبب انتقادهای مکرر و مشابه، قدیمی به نظر برسد اما مشکلات ناشی از پیچیدگی مدارِ ذهن-زبان-ذهن ادامه دارد و می‌توان ادامه همین مقاله را درباره فارسی و احتمالاً زبانهای دیگر هم نوشت.

بیشتر کسانی که به سرنوشت زبان انگلیسی علاقه‌ای دارند اذعان می‌کنند که این زبان به بد روزگاری افتاده، اما عموماً فرض می‌کنند که نمی‌توان آگاهانه برای این مشکل چاره‌ای پیدا کرد. استدلال می‌شود که تمدن ما به راه انحطاط افتاده و زبان ما هم ناگزیر از این فروپاشی سهمی خواهد برد. از این مقدمه نتیجه می‌گیرند که هرگونه مبارزه با تخریب زبان حرکتی است عاطفی و واپس‌نگر، مانند آنکه شمع را بر چراغ برق، و درشکه را بر هواپیما ترجیح بدهیم. پایه این استدلال، اعتقادی است نیمه-آگاهانه به این مضمون که زبان پدیده‌ای است با رویشی طبیعی، نه ایزاری که ما برای رسیدن به هدفهایمان می‌سازیم و می‌پردازیم.

البته روشن است که زوال هر زبانی، در نهایت امر، نتیجه عوامل سیاسی و اقتصادی است، نه ناشی از بدآموزی این یا آن نویسنده. اما ممکن است یک معلول خود به علت تبدیل شود، علت اصلی را تقویت کند، همان معلول را با شدتی بیشتر بیافریند، و این فرایند تا ابد ادامه پیدا کند. ممکن است کسی به خاطر احساس شکست به الکل رو بیاورد و به خاطر رو آوردن به الکل بیش از پیش شکست بخورد. زبان انگلیسی هم کم و بیش به همین وضع افتاده. زبان زشت و نادقیق می‌شود چون افکار ما ابلهانه است، و شلخته‌زبانی پروراندن افکار ابلهانه را آسان‌تر می‌کند. اما این فرایند برگشت‌پذیر است. زبان انگلیسی امروز، به ویژه زبان نوشته، پر است از عاداتهای بدی که از راه تقلید گسترش می‌یابند، اما اگر به خودمان

زحمت بدهیم می‌توانیم از آنها پرهیز کنیم. اگر شرف این عادت‌ها را از سرمان کم کنیم می‌توانیم روشن‌تر فکر کنیم، و روشن فکرکردن اولین گام به سوی نوزایی سیاسی است. پس مبارزه با زبان انگلیسی بد، کاری سبکسرانه و سرگرمی خاص نویسندگان نیست. در ادامه مقاله دوباره به این نکته خواهیم رسید و امیدواریم تا آن زمان معنای آنچه که گفته‌ام روشن‌تر شده باشد. در این فاصله، به پنج نمونه از نگارش معاصر زبان انگلیسی توجه خواهیم کرد. این پنج قطعه به‌عنوان نمونه‌های فوق‌العاده بدنویسی انتخاب نشده‌اند—اگر می‌خواستیم می‌توانستیم نوشته‌های بدتری پیدا کنیم—بلکه علت انتخاب آن بوده که این قطعات گناهان فکری گوناگونی را که به آنها گرفتاریم بهتر نشان می‌دهند. این پنج قطعه از نظر بدنویسی کمی از میانگین پایین‌ترند، اما کل پدیده را نسبتاً خوب به نمایش می‌گذارند. هر قطعه را با شماره‌ای مشخص کرده‌ام، تا بعداً برحسب ضرورت به آنها اشاره کنم.

۱. در واقع، مطمئن نیستم که به حقیقت می‌توان گفت که میلتون که زمانی بی‌شباهت به یک شلی قرن هفدهمی به نظر نمی‌رسید، در اثر تجربه‌ای هر سال تلخ‌تر از سال پیش، بیش از پیش از بنیانگذار آن فرقه یسوعی که هیچ انگیزه‌ای نمی‌توانست او را به تحمل آن ترغیب کند بیگانه نشده بود.

استاد هرولد لاسکی

مقاله در نشریه آزادی بیان

۲. از همه مهمتر آنکه نباید با اسراف و تبذیر همیانی از مصطلحات بومی به میدان بیاوریم که به تجویز آن می‌بایست ترکیبات مخبطی مثل مدارا کردن را به جای تسامح و شگفت‌زده شدن را به جای تحیر به کار گرفت.

استاد لَنسلوت هاگین، در اینترگلسیا

۳. در يك سو، شخصیت آزاد را می‌بینیم: شخصیتی که بنا به تعریف، روان‌پریش نیست، چرا که نه درگیری در آن است و نه رؤیا. تمناهایش، در حدی که تمنایی داشته باشد، شفافند، زیرا درست همان چیزی هستند که تأیید نهادینه در پیشاپیش آگاهی مستقر می‌سازد؛ يك الگوی نهادی دیگر می‌تواند تعداد و شدت آنها را دگرگون کند؛ در این تمناها چیزی نیست که طبیعی، تقلیل‌ناپذیر، یا از نظر فرهنگی خطرناک باشد. اما در سوی دیگر، پیوند اجتماعی، خود چیزی نیست مگر پژواک دوسویه این تمامیت‌های خویش‌باور. تعریف عشق را به خاطر بیاورید. آیا چیزی است جز تصویر يك دانشگاهی خرده‌مرتبت؟ در این حیرت‌کده آئینه‌بند، جای شخصیت یا اخوت کجاست؟

مقاله درباره روانشناسی

در نشریه سیاست (نیویورک)

۴. همه نجیب‌زادگان عضو باشگاههای اعیان و

اشراف و همه سرمایه سالاران خشم گرفته فاشیست، با نفعی مشترک نسبت به سوسیالیسم و هراسی بهیمی از موج خیزان جنبش انقلابی توده‌ها، به تحریک، آتش‌افروزی و سم‌پاشی متوسل شده‌اند تا به تخریب سازمانهای پرولتاریایی به دست خودشان مشروعیت ببخشند، و شعله‌های وطن‌پرستی افراطی را در خردبورژوازی هیجان‌زده برانگیزند تا مگر با جنگیدن علیه راهکرد انقلابی از بحران به در آیند.

از يك جزوه حزب کمونیست

۵. اگر قرار باشد که روح تازه‌ای در این کشور کهن دمیده شود، از يك اصطلاح سترگ و مجادله‌آمیز‌گریزی نیست، و آن همانا دمیدن روح انسانیت و برانگیختن شور در بی‌بی‌سی است—آزم در اهتمام به این مهم نشانه فساد و تباهی روح خواهد بود. به مثل، ممکن است که قلب بریتانیا از سلامت برخوردار و به قدرت در حال تیش باشد، اما غرش کنونی شیر بریتانیا به مثابه غرش «بانم» در رؤیای شب نیمه تابستان شکسپیر است. به نرمی صدای مک‌زدن يك مرغابی. يك بریتانیای نوین نیرومند نمی‌تواند تا ابد در چشم، یا در حقیقت در گوش، جهانیان قربانی آوای رخوت‌آلود و پوسیده‌ای شود که از ستاد مرکزی بی‌بی‌سی برمی‌خیزد و وقیحانه ردای «انگلیسی» معیار بر تن می‌کند. هنگامی که صدای بریتانیا در ساعت نه شب به گوش می‌رسد، چه بسا شایسته‌تر و بی‌اندازه‌بری‌تر از مضحکه خواهد بود که کلمات با صداقت، با لهجه عوام تلفظ شوند، تا آنکه مانند این روزها، عرعر متظاهرانه، پر باد و بی‌مایه دوشیزگان شرمگین و از همه جا بی‌خبری را بشنومیم که پشت میکروفن عوعوع می‌کنند.

نامه به مجله تریبون
از انتشارات حزب کارگر بریتانیا

هر يك از این پنج قطعه معایب خود را دارد، اما، صرف‌نظر از زشتی قابل‌پرهیزشان، دو صفت در همه به چشم می‌خورد. یکی فرسودگی تعبیرها، و دیگری بی‌دقتی. نویسنده یا حرفی دارد و نمی‌تواند آن را بیان کند، یا ناخواسته چیز دیگری می‌گوید، یا تقریباً برایش فرقی نمی‌کند که آیا کلماتش معنی دارند یا خیر. این ترکیب ابهام و بی‌کفایتی محض، چشم‌گیرترین ویژگی نشر انگلیسی نوین، به ویژه در نوشته‌های سیاسی،

است. به محض آن‌که برخی نکات مطرح می‌شوند، مفاهیم انتزاعی جای مقوله‌های مشخص را می‌گیرند و به‌نظر می‌رسد هیچ کس نمی‌تواند تعبیرهایی را به خاطر بیاورد که از فرط استعمال مندرس نشده باشند: این نوع نثر هرچه کمتر حاوی واژه‌هایی است که برای بیان معنا انتخاب شده باشند و هرچه بیشتر پر از عبارت‌هایی است که مانند قطعات يك انبار پیش‌ساخته پشت سر هم گذاشته شده‌اند. آنچه در پی می‌آید فهرستی است، با توضیح و مثال، از حیل‌هایی است که نویسندگان برای پرهیز از نثرنویسی به کار می‌گیرند:

استعاره‌های رو به مرگ. استعاره تازه‌ساز با آفریدن تصویری در ذهن به درک مطلب کمک می‌کند، اما استعاره‌ای که از نظر فنی «مرده» باشد (مثلاً عزم آهنین) در حقیقت به کلمه‌ای معمولی تبدیل شده و معمولاً می‌توان آن را بدون از دست رفتن جلای مفهوم به کار برد. اما در میان این دو تیره، انباری از استعاره‌های فرسوده وجود دارد که توان خیال‌انگیزی را از دست داده‌اند و تنها به این دلیل به کار می‌روند که به نویسنده کمک می‌کند خود را از زحمت آفریدن اصطلاحهای تازه خلاص کند. مثلاً: *سکان را به دست گرفتن، شانه به شانه ایستادن، از آب گل‌آلود ماهی گرفتن، پاشنه آشیل، شمشیر دم‌وکلس، غزل خداحافظی، در دستور کار.* بسیاری از این تعبیرها بدون درک معنی‌شان به کار می‌روند و گاه نویسنده دو تعبیر متضاد را در يك جمله به کار می‌برد و نشان می‌دهد که واقعاً به آنچه که می‌گوید علاقه‌ای ندارد. برخی از تعبیرهای رایج معنای نخستین خود را از دست داده‌اند، بدون آنکه نویسنده از این موضوع خیر داشته باشد. گاهی نویسندگان تعبیر «کوئیدن چکش بر سندان» را چنان به کار می‌برند که گویی سندان در این میانه ضربه می‌بیند، در حالی که در حقیقت همیشه چکش در برخورد با سندان می‌شکند. نویسنده‌ای که برای درک آنچه می‌خواهد بنویسد فکر کند معنای اصلی اصطلاحها را تحریف نخواهد کرد.

«واسطه‌ها یا افعال مصنوعی. این عبارتها نویسندگانی را از زحمت انتخاب افعال و اسامی مناسب خلاص می‌کنند، و در عین حال با کار گذاشتن کلمات اضافی بر طول و وزن جمله‌ها می‌افزایند. برخی از این عبارتها از این قرارند: هدف اصابت قراردادادن، مورد بررسی قراردادادن، مطمح نظر قراردادادن، نقش عمده‌ای داشتن (یا بازی کردن)، تصمیم اتخاذکردن، خدمتی ارائه‌کردن. کار اصلی این عبارتها حذف فعل‌های ساده است. جای یک فعل ساده مشخص مانند زدن، دیدن یا گرفتن را عبارتی می‌گیرد که از يك اسم یا صفت و يك فعل

عام تشکیل شده. به علاوه، هر جاکه ممکن باشد، به جای صورت معلوم، صورت مجهول فعل، و به جای اسم مصدر از ترکیب اسامی استفاده می‌شود (مثلاً *با اثبات رساندن*، به جای *با اثبات*). جای حروف ربط و حروف اضافه ساده را عبارتهایی مانند *در رابطه با*، *در مورد*، *این حقیقت که*، *از این دیدگاه که*، *با توجه به اینکه*، و *با این فرض که* می‌گیرند؛ و در پایان جملات عبارتهایی پیش‌افتاده اما پرطنطنه جا می‌گیرند مانند *تحوالی که نتیجه آن را آینده نشان خواهد داد؛ نکته‌ای که اهمیت آن را نمی‌توان از نظر دور داشت؛ مسئله‌ای که حل آن به تحولات آتی بستگی خواهد داشت؛ به پایان رضایت‌بخشی خواهد رسید.*

لفاظی. واژه‌ها و ترکیب‌هایی مانند *پدیده، عنصر، فرد* (به‌عنوان اسم)، *عینی، قطعی، مجازی، اساسی، پیش‌بردن، تشکیل‌دادن*، به نمایش گذاشتن، به‌کارگرفتن، *امحا و تصفیه* به این منظور به کار می‌روند که جمله‌های ساده را تزئین کنند و به تعصب جلوه بی‌طرفی علمی بدهند. صفاتی مانند *دوران‌ساز، اسطوره‌ای، تاریخی، فراموش‌نشده‌ی، پیروزمندانه، کهن، ناگزیر و راستین* برای این به کار گرفته می‌شوند که به فرایند پست سیاست بین‌الملل اعتبار ببخشند، در همان حال که آنچه با هدف تمجید از جنگ نوشته می‌شود معمولاً رنگی باستانی به خود می‌گیرد و در آن از واژه‌هایی همچون *پرچم، چکمه، سرزمین، تاج و تخت، ناقوس، مشت‌گرفته‌کرده*، استفاده می‌شود. استفاده از واژه‌ها و عبارتهای خارجی لایه‌ای از فرهنگ و جلال بر نوشته می‌افزاید. بدنویسان، به ویژه نویسندگان متتهای علمی، سیاسی یا جامعه‌شناسی، تقریباً همیشه اسیر این تصورند که کلمات لاتین یا یونانی از کلمات انگلیسی پرمعنی‌ترند. الفاظ مخصوص نوشته‌های مارکسیستی (شغال، جلاد، آدمخوار، خردبورژوا، اشراف‌زادگان، مزدوران، و غیره) معمولاً از روسی، آلمانی یا فرانسوی ترجمه شده‌اند. یکی از راههای معمول برای ساختن واژه‌های تازه آن است که ریشه لاتین یا یونانی با يك پیشوند مناسب و پسوند ise ترکیب شود. غالباً درست‌کردن کلماتی از این نوع (مانند extramarital, impermissible, deregionalize, non-fragmentary) و غیره) آسان‌تر از آن است که نویسنده برای بیان مفهوم دنبال واژه انگلیسی بگردد. نتیجه کار، به طور کلی، شلختگی و ابهام است.

واژه‌های بی‌معنی. در برخی سبک‌های نگارش، به ویژه در نقد هنر و نقد ادبیات، فراوان با نوشته‌هایی طولانی برخورد می‌کنیم که تقریباً هیچ معنایی

ندارند. واژه‌هایی مانند *انسانی، ارزش، عاطفی، طبیعی، زنده و شور زندگی* که در نقدهای ادبی به کار می‌روند معنای شخصی ندارند، به این ترتیب که نه تنها به چیز قابل لمس دلالت نمی‌کنند، بلکه خواننده هم تصور چنین معنایی از آنها ندارد. وقتی منتقدی می‌نویسد “شور زندگی ویژگی برجسته آثار آقای فلانی است”، در همان حال که منتقد دیگری می‌نویسد “از آثار آقای فلانی بوی مرگ به مشام می‌رسد”، خواننده این تضاد را یک اختلاف نظر ساده تلقی می‌کند. اگر به جای این کلمات بی‌معنی، واژه‌های *سیاه و سفید* به کار رفته بود، خواننده فوراً متوجه می‌شد که بلایی به سر زبان آمده است. از بسیاری واژه‌های سیاسی هم به همین شکل سوءاستفاده می‌شود. در مورد کلمه‌ای مانند *دموکراسی*، نه تنها معنای مورد توافقی وجود ندارد، بلکه کوشش برای تعریف معنای آن از هر سو با مقاومت روبه‌رو می‌شود. تقریباً همه بر این عقیده‌اند که دموکراتیک خواندن یک کشور به معنای ستایش از آن است، در نتیجه طرفداران هر رژیمی آن رژیم را دموکراسی معرفی می‌کنند و می‌ترسند که اگر معنای مشخصی برای دموکراسی تعریف شود دیگر نتوانند آن کلمه را به کار ببرند. این نوع واژه‌ها را غالباً به سوءنیتی آگاهانه به کار می‌برند، به این معنا که کسی که واژه را به کار می‌برد در ذهن خود معنایی برای آن در نظر دارد اما به شنونده چنین القا می‌کند که منظورش چیز کاملاً متفاوتی است. جملاتی مانند “مارشال پتن^۱ یک میهن‌پرست راستین است”، “آزادی مطبوعات در شوروی بیش از همه جاست” و “کلیسای کاتولیک با آزاررساندن مخالف است” تقریباً همیشه به قصد فریب‌دادن بیان می‌شوند. واژه‌های دیگری که با معانی متفاوت و بیشتر اوقات کم و بیش غیرصادقانه به کار می‌روند، عبارتند از: *طبقه، خودکامه، دانش، پیشرو، مترجع، بورژوا، برابری*.

پس از تنظیم فهرست فریبکاری و تحریف، اجازه بدهید نمونه دیگری از نوع نگارش که می‌تواند از آن به دست آید عرضه کنم. این نمونه، به حکم ضرورت، باید فرضی باشد. برای ساختن آن، چند خط نوشته قدیمی و خوب را به بدترین نوع نثر امروز ترجمه می‌کنم. به این آیه معروف از کتاب *جامعه*^۲ توجه کنید:

برگشتم و زیر آفتاب دیدم که پیشی گرفتن از آن تندروان، و پیروزی در نبرد از آن دلیران و نان از آن خردمندان، و توانگری از آن دانایان، و بزرگی از آن توانایان نیست، اما زمان و بخت بر همه آنان می‌گذرد.

حالا همین عبارت را به زبان امروزی می‌خوانیم:

با بررسی عینی پدیده‌های معاصر لاجرم به این نتیجه می‌رسیم که موفقیت یا شکست در فعالیت‌های رقابت‌آمیز گرایشی به تناسب با ظرفیت‌های ذاتی از خود نشان نمی‌دهند، بلکه ناگزیر باید عنصر پیش‌بینی-ناپذیر بودن را به میزان قابل ملاحظه‌ای در نظر بگیریم.

این البته شوخی است، اما چندان اغراق‌آمیز نیست. مثلاً در نمونه شماره ۳ در بالا می‌توان چند تکه از همین نوع زبان معاصر را دید. توجه دارید که آیه را کاملاً ترجمه نکرده‌ام و آغاز و پایان آن کم و بیش با معنای اصلی هماهنگ است. اما در وسط آیه، تصویرهای مشخص پیشی‌گرفتن، نبرد، نان ... به تعبیر مبهم “پیروزی یا شکست در فعالیت‌های رقابت‌آمیز” تبدیل شده‌اند. علت آن است که هیچ نویسنده امروزی از نوعی که موضوع بحث ماست—یعنی هیچ یک از کسانی که عبارتهایی مانند “بررسی عینی پدیده‌های معاصر” را به کار می‌برند—هرگز افکار خود را چنین دقیق و روشن بیان نخواهد کرد. گریز از مشخص‌گویی، گرایش غالب بر نثر معاصر است.

حالا این دو جمله را قدری دقیق‌تر تجزیه و تحلیل کنیم. اولی ۴۲ کلمه و ۷۳ هجا دارد و تمام کلمات آن ساده و روزمره‌اند. دومی ۴۵ کلمه، اما ۹۹ هجا دارد و ۱۵ تا از کلمات آن از ریشه عربی‌اند.^۳ در جمله اول، شش تصویر روشن و تنها یک عبارت نسبتاً مبهم (“زمان و بخت”) می‌بینیم. در جمله دوم حتی یک عبارت تازه و گیرا نمی‌بینیم، و ۹۹ هجای آن معنایی کمتر از جمله اول به دست می‌دهند. اما بدون شك نگارش به سبک جمله دوم در زبان امروز رایج‌تر است. نمی‌خواهم اغراق کنم. این نوع نگارش هنوز فراگیر نشده و حتی در بدترین مقاله‌ها هم گاه و بیگاه نمونه‌هایی از ساده‌نویسی می‌توان دید. با وجود این، اگر از من و شما بخواهند چند خط درباره ناپایداری بخت بشر بنویسیم، احتمالاً نوشته‌مان به جمله تخیلی من شبیه‌تر خواهد بود تا به جمله کتاب *جامعه*.

چنانکه کوشیده‌ام نشان بدهم، در بدترین نمونه‌های نگارش امروز از کوشش برای انتخاب کلمات بر پایه معنی و از آفرینش تصویر برای روشن‌کردن معنی خبری نیست. در این سبک نگارش، رشته‌های دراز کلماتی را که دیگران سرهم کرده‌اند به هم می‌جسباند و برای جلوه‌بخشیدن به محصول، لایه‌ای از فریب محض به آن اضافه می‌کنند. جذابیت این سبک نگارش آسان بودن آن است. آسان‌تر—و پس از مقداری تمرین حتی

سریع‌تر— می‌توان گفت “به نظر من فرض ناموجهی نیست” تا بگوئیم “فکر می‌کنم”. اگر از عبارتهای حاضر و آماده استفاده کنیم، لازم نیست در میان کلمات بگردیم یا نگران آهنگ جملاتمان باشیم، چون این عبارتها معمولاً طوری درست شده‌اند که کم‌وبیش خوش‌صدا باشند. وقتی آدم با عجله مشغول نوشتن باشد—مثلاً وقتی متن سخنرانی‌اش را به ماشین‌نویس دیکته می‌کند—گرفتار شدن در سبک نگارش پرطمطراق و بی‌معنی لغزشی طبیعی است. با عباراتی مانند *ملاحظه‌ای که توجه به آن شرط خرد است یا نتیجه‌ای که همگان به سهولت قبول خواهند کرد* می‌توان جملات را از رها شدن در فضا نجات داد. با استفاده از استعاره‌ها، تشبیه‌ها و اصطلاحهای فرسوده می‌توان در مصرف نیروی فکری صرفه‌جویی کرد، اما به این قیمت که نوشته نه تنها برای خواننده که برای خود نویسنده هم مبهم از آب در آید. تصویرسازی تنها خاصیت استعاره است. وقتی در جمله‌ای مجموعه‌ای از استعاره‌های مرتبط یا متضاد در کنار هم قرار بگیرد—تعبیری مانند *اختاپوس فاشیسم غزل خداحافظی را خوانده، یا چکمه‌هایش را به بوته آزمایش افکنده*— می‌توان با اطمینان گفت که نویسنده تصویر آنچه را که می‌نوشته در ذهن نداشته و، به عبارت دیگر، فکر نمی‌کرده است.

یک بار دیگر به نمونه‌هایی که در آغاز این مقاله آوردم توجه کنید. استاد لاسکی، شماره ۱، در ۵۳ کلمه، پنج نغی به کار می‌برد. یکی از اینها زائد است و کل نوشته را از معنی ساقط می‌کند. به علاوه، استاد خطایی هم مرتکب شده و به جای واژه *شبیه* از واژه *بیگانه* استفاده کرده. در نوشته ایشان چند عبارت ناهنجار دیگر هم هست که می‌شد از آنها پرهیز کرد، اما وجودشان بر ابهام مطلب می‌افزاید. استاد هاگبن، شماره ۲، همبانی برای اسراف و تذبذب در دست می‌گیرد که مانند پزشکان “تجویز” هم می‌کند؛ عبارت ساده‌ای مانند “مدارا کردن” را نمی‌پسندد، اما به فرهنگ لغت نگاه نمی‌کند که ببیند واژه *مخبط* چه معنایی دارد.

۱ پس از اشغال فرانسه از سوی آلمان نازی در سال ۱۹۴۰، مارشال هانری فیلیپ پتن که ۸۴ سال داشت تن به توافقی با اشغالگران داد که به موجب آن فرانسه دارای دولتی خودمختار می‌شد. پتن پس از پایان جنگ محاکمه و محکوم به اعدام شد اما محکومیتش از سوی ژنرال دوگل تخفیف یافت و در زندان درگذشت. م.

۲ یکی از بخشهای تورات. جملات نقل شده از باب نهم، آیه ۱۱ است. م.

۳ در متن انگلیسی کلماتی با ریشه لاتین یا یونانی به کار رفته‌اند. م.

در مورد نویسنده شماره ۳، اگر قصد تخفیف جرم او را نداشته باشیم، می‌توانیم بگوییم نوشته‌اش کاملاً بی‌معناست؛ احتمالاً با خواندن کل مقاله‌ای که این بخش از آن نقل شده می‌توان فهمید قصد نویسنده چه بوده. نویسنده شماره ۴ کم‌وبیش می‌داند چه می‌خواهد بگوید، اما عبارتهای بیاتی که به کار گرفته، مانند تفاله‌چای که ته ظرفشویی را بند آورده باشد، راه گلویش را می‌بندد. در نمونه شماره ۵ واژه و معنی تقریباً راهشان را از هم جدا کرده‌اند. کسانی که به این سبک می‌نویسند معمولاً می‌خواهند موضوع عاطفی خاصی را بیان کنند—مثلاً از چیزی بدشان می‌آید و می‌خواهند تمایلشان به چیز دیگری را

نشان بدهند—اما به جزئیات آنچه می‌خواهند بگویند علاقه‌ای ندارند. یک نویسنده دقیق، هنگام نوشتن هر جمله، دست کم چهار پرسش را با خودش در میان می‌گذارد:

۱. چه می‌خواهم بگویم؟
۲. چه واژه‌هایی آن موضوع را بیان می‌کنند؟
۳. چه تصویر یا اصطلاحی آن را روشن‌تر خواهد کرد؟
۴. آیا این تصویر آن‌قدر تازه هست که بر خواننده اثر کند یا خیر؟

چنین نویسنده‌ای احتمالاً دو پرسش دیگر هم خواهد داشت:

۱. آیا می‌توانم نوشته‌ام را کوتاه‌تر کنم؟

۲. آیا چیز زشتی نوشته‌ام که بتوانم آن را کنار بگذارم؟

اما لازم نیست نویسنده چنین زحمتی به خودش بدهد. می‌تواند در ذهنش را باز کند تا عبارتهای پیش‌ساخته سیل‌آسا بیرون بریزند. این عبارتها خودشان جمله‌ها را برای نویسنده خواهند ساخت—حتی تا اندازه‌ای به جای او فکر خواهند کرد—و در صورت لزوم وظیفه مهم مخفی‌کردن بخشی از معنی، حتی از خود نویسنده، را هم اجرا خواهند کرد. در این مرحله است که پیوند ویژه سیاست و انحطاط زبان روشن می‌شود.

در دوره ما به طور کلی پذیرفته شده که سیاسی‌نویسی یعنی بدنویسی. هنگامی که این

غلبه‌بران‌های امروزی

تحقیق یک زبان‌شناس نشان می‌دهد که اغلاط رایج در کاربرد زبان سبب شده که کسان بسیاری، بخصوص آنها که دوست دارند زبان را برای نمایش و تظاهر به کار ببرند، احساس راحتی کنند. به نظر لری ترسک، استاد زبان‌شناسی در دانشگاه ساسکس، ”هرکس عبارت ’در این برهه از زمان‘ را به جای کلمه امروز یا حالا به کار بردد یک جای کارش عیب دارد.“

ترسک می‌گوید ابتدا کاربردهای نادرست و نابجای زبان در حرف‌زدن و نوشتن دانشجویان نگرانش کرد و متوجه شد که تمایل به استفاده از واژه‌های پیچیده و دراز تا چه حد همه‌گیر است. ”این گرفتاری پیش‌پاافتاده‌ای نیست. چه بسیار دانشگاه-رفته‌هایی که نمرات خوبی گرفته‌اند اما زبان مادری‌شان را معمولاً نارسا و گاه افتضاح به کار می‌برند.“

ضمیمه آموزشی روزنامه گاردین چاپ لندن می‌نویسد ترسک فهرستی شامل ۲۰ واژه گرد آورده است که به نظر او این روزها از زبان و قلم آدمهای متظاهر جاری است:^۱

communicate
ایجاد ارتباط کردن، ارتباط‌گرفتن (به جای آن، از ”گفتن“، ”صحبت‌کردن“ و ”حرف زدن“ استفاده کنید)

empowerment
به کسی قدرت یا اختیارات دادن (می‌تواند معنی داشته باشد، اما وقتی از روی تظاهر به کار رود معمولاً هیچ معنایی ندارد)

epicentre
مرکز زلزله (فقط زلزله‌شناس‌ها به پیشوند epi احتیاج دارند؛ بخش دوم کلمه برای بقیه آدمها کافی است)

exponential
تصاعدی، در ریاضی به معنی کمیّت دارای توان (اگر منظورتان سرعت و شتاب است، این را برای ریاضیدان‌ها بگذارید)

feedback
بازتاب، واکنشی که بر عامل اولیه اثر بگذارد (معمولاً بی‌دلیل به کار می‌رود)

fortuitous
مبارک، شانس‌ی (از واژه lucky استفاده کنید بیشتر نتیجه می‌گیرید)

hegemonic
سلطه (معمولاً بیجا به کار می‌رود)

input
درون‌داد، ورودی (جای تعجب است که کسی feedback را به کار ببرد اما از این واژه غافل بماند)

interface
رابط در کامپیوتر (حالا آدمهای متظاهر هم در استفاده از آن صرفه‌جویی می‌کنند)

ironically

شگفتا، حیرتا، عجبا (واژه‌ای ادبی که آن را برای کوچکترین موضوعها هم به کار می‌برند)

linear

خطی (برای ریاضیدان‌ها بگذارید)

octopi

اختاپوس‌ها (اگر منظور دو یا چند هشت‌پای دریایی است، صحتیح آن octopuses است)

paradigm

سرمشق، نمونه عالی، مثال غالب (بیشتر از سوی افرادی به کار می‌رود که نمی‌دانند منظورشان چیست)^۲

preuse

مطالعه (به معنی بادقت خواندن است، نه تورق)

privileged

ممتاز، برخوردار (رفته‌رفته بار اهانته به خود می‌گیرد)

synergy

تأثیر تقویت‌کننده متقابل، مانند تأثیر داروها بر یکدیگر (از کسی که آن را به کار می‌برد بپرسید منظور چیست؛ به احتمال زیاد خواهید دید که نمی‌داند)

utilise

استفاده (از همان use استفاده کنید)

۱ معادل بیشتر این واژه‌ها در فارسی نیز معمولاً، اما نه لزوماً در تمام موارد، همان وضعیت و حالتی را دارند که در انگلیسی-م.

۲ در ایران در دهه ۱۳۶۰ واژه پارامتر از کثرت استعمال نخبه‌ها شد و ظاهراً حالا نوبت پارادایم است که به همان سرنوشت گرفتار شود-م.

حکم صدق نمی‌کند، معمولاً با نویسنده‌ای سروکار داریم که شورشی است و نظرات خودش را بیان می‌کند، نه "خط حزب" را. تفکر مکتبی، از هر رنگ که باشد، ظاهراً سبک نگارشی بی‌جان و تقلیدی می‌طلبد. البته در جزوه‌ها، سرمقاله‌ها، منشورها و سخنرانی‌های حزب‌های گوناگون لهجه‌های گوناگونی به کار می‌رود، اما یک چیز در همه آنها مشترک است و آن اینکه تقریباً هیچ وقت در هیچ کدامشان یک تعبیر تازه، زنده و خلاق دیده نمی‌شود. آدم وقتی یک سیاست باز کهنه‌کار را می‌بیند که در مجمع حزبی به طور مکانیکی عبارتهایی آشنا—مانند وحشیانه، جنایت، پاشنه آهنین، جنگ‌های خونالود، آزادگان جهان، همسنگر—را تکرار می‌کند غالباً احساس می‌کند که سخنران نه انسانی زنده، بلکه عروسکی کوچکی است. وقتی نور چراغ روی شیشه‌های عینک سخنران می‌افتد و روی صورت او دو دایره براق درست می‌کند که به نظر نمی‌رسد چشمی پشتشان باشد، چهره او بیش از پیش به عروسک شباهت می‌یابد. این تشبیه چندان مجازی هم نیست. سخنرانی که این‌گونه عبارتها را به کار می‌برد خود به خود تا حدی به ماشین تبدیل شده است. صداهایی از حنجره‌اش بیرون می‌آید، اما مغزش کاری مانند انتخاب کلمات را انجام نمی‌دهد. اگر سخنرانی از نوعی باشد که او معمولاً ایراد می‌کند، ممکن است مانند وقتی که آدم در کلیسا دعا می‌خواند، حتی متوجه نباشد چه دارد می‌گوید. این میزان کاهش آگاهی اگر برای هم‌رنگ شدن در سیاست ضروری نباشد، دست کم مطلوب است. در عصر ما سخنرانی سیاسی و سیاسی‌نویسی بیش از هر چیز دفاع از هر آن چیزی است که دفاع‌ناپذیر است. از چیزهایی مانند ادامه سلطه بریتانیا بر هند، تصفیه‌ها و تبعیدهای روسیه و انداختن بمب اتمی بر ژاپن می‌توان دفاع کرد، اما تنها با استدلال‌هایی چنان بیرحمانه که بیشتر مردم تاب شنیدن آن را نخواهند داشت و با اهداف اعلام شده حزب‌های سیاسی هماهنگ نیست. زبان سیاسی بناچار پر است از تعبیرهای محترمانه برای توصیف اعمال زشت، عبارتهای بیربط به جای پاسخ دادن به پرسشهای مردم، و هر لفظی که موضوع را مبهم تر کند. روستاییان بی‌دفاع از هوا بمباران می‌شوند، از خانه‌های خود می‌گریزند، ره‌شان گلوله‌باران می‌شود و کلبه‌هایشان با بمب‌های آتش‌ساز شعله‌ور می‌شود: نام این کار را می‌گذارند آرام‌سازی. زمین میلیونها روستایی را می‌گیرند و آنها را با دست خالی آواره می‌کنند: نام این کار را می‌گذارند انتقال جمعیت یا تعیین قطعی خطوط مرزی. مردم را بدون محاکمه سالها

زندانی می‌کنند، از پشت سر در گردنشان گلوله خالی می‌کنند، یا آنها را به اردوگاههای کار در قطب شمال می‌فرستند تا در آنجا جان بدهند: نام این کار را می‌گذارند پاکسازی عناصر غیرقابل اعتماد. این عبارت‌پردازی‌ها وقتی به درد می‌خورد که آدم بخواهد به چیزی اشاره کند بدون آنکه تصویری از آن در ذهن بیافریند. مثلاً توجه کنید که یک استاد دانشگاه مرفه در بریتانیا چگونه از نظام خودکامه روسیه دفاع می‌کند. استاد نمی‌تواند بگوید کشتن مخالفان برای رسیدن به هدف سیاسی کار خوبی است. در نتیجه، احتمالاً خواهد گفت:

اگرچه اذعان می‌کنیم که رژیم شوروی ویژگیهای از خود نشان می‌دهد که ممکن است انساندوست‌ها میل به تقبیح آن داشته باشند، فکر می‌کنم باید بپذیریم که قدری محدود کردن حق مخالفت سیاسی یکی از عوارض اجتناب‌ناپذیر دوره‌های گذار است، و ریاضتهایی که مردم روسیه به آن دعوت شده‌اند با توجه به دستاوردهای مشخص کاملاً موجه بوده‌اند.

این نوع لفاظی یکی از شیوه‌های پنهان کردن معناست. انبوهی از واژه‌های پرطنین مانند برف روی حقایق می‌ریزد و همه چیز را پنهان می‌کند. دشمن بزرگ روشنگویی، بی‌صدافتی است. هنگامی که میان اهداف واقعی و اعلام شده فاصله‌ای وجود داشته باشد، انسان‌گویی به طور غریزی به واژه‌های دراز و اصطلاحهای مندرس پناه می‌برد و مانند ماهی مرکب از خودش جوهر می‌پراکند. در عصر ما "دور ماندن از سیاست" معنی ندارد. همه چیز سیاسی است و خود سیاست توده‌ای است از دروغ، دوپهلویی، حماقت، نفرت و روان‌پریشی. هنگامی که جوکلی بد باشد، زبان بناچار آسیب خواهد دید. تصور می‌کنم—یا در حقیقت حدس می‌زنم، چون دانش کافی برای تحقیق در این موضوع را ندارم—که در ده پانزده سال گذشته زبانهای آلمانی، روسی و ایتالیایی از دیکتاتوری صدمه دیده‌اند.

اما اگر فکر، زبان را فاسد می‌کند، زبان هم می‌تواند فکر را فاسد کند. کاربرد نادرست زبان می‌تواند به سنت تبدیل شود و از راه تقلید حتی در میان کسانی که می‌توان ادراک بیشتری از آنان توقع داشت گسترش پیدا کند. زبان منحطی که موضوع بحث ماست از برخی لحاظ نوشتن را بسیار آسان می‌کند. عبارتهایی مانند فرضی نه غیرموجه، نتیجه خوبی نخواهد داشت، ملاحظه‌ای که به

خاطر داشتن آن مفید فایده خواهد بود، مانند یک بسته آسپیرین دم‌دست، دائماً انسان را وسوسه می‌کنند. اگر به همین مقاله نگاه کنید حتماً خواهید دید که خود من هم همان خطاهایی را که به آنها اعتراض می‌کنم مرتکب شده‌ام.

امروز صبح جزوه‌ای درباره‌ی اوضاع آلمان با پست به دستم رسید. نویسنده می‌گوید احساس کرده "ناچار" است این جزوه را بنویسد. جزوه را به طور تصادفی باز می‌کنم و این تقریباً اولین جمله‌ای است که می‌بینم: "متفقین" فرصتی دارند تا نه تنها در ساختارهای اجتماعی و سیاسی آلمان یک دگرگونی ریشه‌ای را به شیوه‌ای به سرانجام برسانند که واکنشی میهن‌پرستانه در خود آلمان به دنبال نداشته باشد، بلکه در همان حال زیربنای یک اروپای همکار و متحد را نیز ایجادکنند." نویسنده‌ای که احساس کرده "ناچار" است بنویسد— چون لاید حرف تازه‌ای داشته—

واژه‌هایی به کار می‌برد که مانند اسبهای سواره‌نظام با شنیدن صدای شیپور خودبه‌خود کنار هم صف می‌کشند. از این هجوم عبارتهای پیش‌ساخته بر ذهن (زیربنا ایجاد کردن، دگرگونی ریشه‌ای به سرانجام رساندن) تنها در صورتی می‌توان پرهیز کرد که انسان برای دفاع از خویش در مقابل آنها در حال آماده‌باش دائم به سر ببرد، وگرنه هر یک از این عبارتها بخشی از مغز را از کار می‌اندازد. پیش از این گفتم که انحطاط زبان ما احتمالاً در مان‌پذیر است. کسانی که این نکته را نمی‌پذیرند استدلال می‌کنند، اگر استدلالی داشته باشند، که زبان صرفاً انعکاس شرایط اجتماعی است و نمی‌توانیم با ور رفتن با واژه‌ها و ساختارها بر رشد آن اثری بگذاریم. این نظر ممکن است در مورد آهنگ یا روح کلی زبان صادق باشد، اما در جزئیات صدق نمی‌کند. واژه‌ها و عبارتهای ابلهانه نه در اثر یک فرایند تکاملی، بلکه در نتیجه اقدام آگاهانه یک اقلیت، غالباً از میان رفته‌اند. دو اصطلاح اخیر از این نوع عبارت بود از explore every avenue [از هر طریق ممکن جستجو کردن] و leave no stone unturned [از هیچ تلاشی فروگذار نکردن] که در نتیجه سر و صدای چند روزنامه‌نویس از میان رفت. می‌توان فهرست بلندبالایی از استعاره‌های پرطمطراق دیگر تهیه دید که اگر نفراتی کافی به موضوع علاقه داشته باشند می‌شود از زبان پردشان کرد. حتماً می‌توان ترکیب مسخره not un- ("نه بی")^۴ را دور ریخت، از تعداد واژه‌های

^۴ در زبان انگلیسی صفات قیودی با پیشوند un- منفی می‌شوند، اما گاه کسانی چنین کلماتی را با نفی not به کار می‌برند، مانند not unimportant به معنی نه بی‌اهمیت، یعنی بااهمیت. -م.

لاتین و یونانی در جمله‌های متعارف کاست، واژه‌های پرت‌افتاده متون علمی را از متن روزمره بیرون راند و به طور کلی تظاهر را از مد انداخت. اما اینها همه نکاتی جزئی‌اند. دفاع از زبان مستلزم کاری بزرگتر از این است و شاید بهتر باشد بگوییم مستلزم چه چیزی نیست.

اول اینکه دفاع از زبان به معنی کهنه‌پرستی، به کار گرفتن واژه‌ها و عبارتهای مهجور، یا تعیین "زبان معیار"ی که همه باید از آن پیروی کنند نیست. برعکس، هر واژه یا اصطلاحی را که عمر آن به پایان رسیده باید دور انداخت. دفاع از زبان به معنی رعایت قواعد دستوری هم نیست، چرا که اگر مخاطب معنی را درک کند دستور زبان هیچ اهمیتی ندارد. منظور، پرهیز از "آمریکایی‌بازی"^۵ یا داشتن "قلم خوب" هم نیست. از طرف دیگر، منظور ساده‌نویسی قلابی یا نوشتن به سبک‌گفتگوی روزمره هم نیست. حتی منظور این هم نیست که همیشه باید به جای کلمات لاتین از کلمات اصیل انگلیسی استفاده کرد، گرچه منظور این هست که برای بیان معنی همیشه باید کمترین و کوتاه‌ترین واژه‌ها را به کار برد. از همه مهمتر اینکه باید گذاشت واژه را معنی انتخاب کند، نه برعکس. آدم وقتی به یک چیز مشخص فکر می‌کند کلمه در فکرش نقش می‌نهد، اما بعداً اگر بخواهد آن چیز را تعریف کند به دنبال کلمه‌ای می‌گردد که دقیقاً آن منظور را برآورد.

اما وقتی آدم به چیزی انتزاعی فکر می‌کند، کار فکر کردن از همان اول با کلمه آغاز می‌شود و اگر کوششی آگاهانه صورت نگیرد، سیل عبارتهای موجود وارد مغز می‌شود و کار فکر کردن را انجام می‌دهد، و در نتیجه معنای مورد نظر مبهم یا حتی عوض می‌شود. احتمالاً بهتر است کار استفاده از کلمات را هرچه ممکن است عقب بیندازیم و با به کار بردن تصویر و احساس معنای مورد نظر را هرچه روشن‌تر در ذهن متصور کنیم. در مرحله بعد می‌توانیم عبارتهایی را که معنا را به بهترین شکل منتقل می‌کنند انتخاب کنیم—نه اینکه صرفاً واژه‌ها و عبارتهایی را بپذیریم—و سپس مسیر را برعکس طی کنیم و ببینیم کلماتی که انتخاب کرده‌ایم احتمالاً بر ذهن مخاطب چه اثری خواهند گذاشت. در این مرحله آخر تمام تصویرهای کهنه یا آشفته، عبارتهای پیش‌ساخته، تکرارهای زائد، و به‌طور کلی ابهام و مهمل‌گویی، کنار گذاشته می‌شود. اما غالباً امکان آن هست که انسان در تأثیر یک کلمه یا عبارت دچار تردید شود، و به قواعدی نیاز داشته باشد که اگر درک غریزی کارگشا نبود بتوان به آنها پناه برد. به نظر من قواعد زیر در بیشتر موارد چاره‌ساز خواهند بود:

۱. هرگز استعاره، تشبیه یا تعبیری را که معمولاً در نوشته دیگران می‌بینید در نوشته خودتان به کار نبرید.
۲. هرگز به جای یک کلمه کوتاه یک کلمه بلند به کار نبرید.
۳. اگر می‌توانید کلمه‌ای را از نوشته‌تان حذف کنید، حتماً حذف کنید.
۴. هرگز به جای فعل معلوم، فعل مجهول به کار نبرید.
۵. هرگز عبارت خارجی و کلمه‌ای علمی یا فنی را که مشابه آن در زبان روزمره وجود دارد به کار نبرید.
۶. اگر رعایت هر یک از این قواعد به زشت‌نویسی انجامید، حتماً آن قاعده را ندیده بگیرید.

این قواعد ابتدایی به نظر می‌رسند و ابتدایی هم هستند، اما به کار بستن آنها نیازمند دگرگونی عمیق در دید کسانی است که به سبک نگارش رایج امروز عادت کرده‌اند. با رعایت این قواعد هم می‌شود بد نوشت، اما نه به بدی پنج نمونه‌ای که در آغاز این مقاله آوردم.

موضوع این مقاله کاربرد ادبی زبان نیست، بلکه زبان به‌عنوان ابزاری برای بیان، نه برای پنهان کردن یا جلوگیری از فکر است. استوارت چیس و دیگران تقریباً ادعا کرده‌اند که تمام واژه‌های انتزاعی بی‌معنی‌اند و در نتیجه، نوعی تقیه سیاسی را تجویز کرده‌اند. اگر ندانیم فاشیسم چیست چگونه می‌توانیم با آن مبارزه کنیم؟ لازم نیست چنین استدلالهای پوچی را بپذیریم، اما باید توجه داشته باشیم که آشفته‌گی سیاسی کنونی با فساد زبان ارتباط دارد و شاید بتوان با درست کردن زبان، سیاست را هم قدری اصلاح کرد. با ساده کردن زبان می‌شود از ابلهانه‌ترین انواع تفکر جزمی رها شد. هیچ یک از گویشهای سیاسی در زبان ساده جا نمی‌گیرد و وقتی انسان حرف احمقانه‌ای بزند، حماقت آن حرف برای همه، حتی برای خود گوینده روشن خواهد بود. زبان سیاسی—در همه حزبها، از محافظه‌کار گرفته تا آنارشیست—برای این درست شده که دروغ را راست، قتل را کاری شرافتمندانه، و باد هوا را مظهر استحکام نشان بدهد. این همه را نمی‌شود در یک لحظه درست کرد، اما دست‌کم می‌توانیم عادتهای خودمان را عوض کنیم، و اگر به اندازه کافی سروصدا راه بیندازیم، می‌توانیم هرچند وقت یک بار یک اصطلاح فرسوده بی‌خاصیت—از قبیل **چکمه**، **پاشنه آشیل**، **بوته آزمایش**، **آزمایش واقعی**، **جهنم واقعی**، یا انواع دیگر زباله‌های لفظی—را به زباله‌دان بیندازیم. □

۵ یعنی سبک نگارش آمریکایی زبان انگلیسی. -م.